

مترجم باید در انتقال معنا بکوشد

دکتر صالح حسینی در حال حاضر در دانشگاه شهید چمران اهواز تدریس می‌کند. تا به حال آثار مشهوری با قلم وی به فارسی برگشته است که از آن جمله می‌توان به «خشم و هیاهو» اثر ویلیام فاکنر و «به سوی فانوس دریایی» اثر ویرجینیا وولف اشاره کرد.

● ضمن تشکر از شرکت شما در این مصاحبه اجازه بدهید گفتگوی امروز را با یک سؤال نسبتاً کلیشه‌ای شروع کنیم: عده‌ای معتقدند که ترجمه نوعی بازآفرینی اثر اصلی در زبان جدید است و عده‌ای دیگر تنها به برگردان اثر از زبانی به زبان دیگر - آن هم با حفظ کامل امانت - اعتقاد دارند، می‌خواستم نظر شما را در این مورد بدانم و اینکه اصولاً تا چه حد به وفاداری مترجم نسبت به اثری که ترجمه می‌کند معتقد هستید؟

○ البته منظور از وفاداری به متن آن نیست که ساختار جملات یک رمان را عیناً از زبانی به زبان فارسی برگردانیم، چرا که این کار عملاً ممکن نیست، چون ساختار زبانها در بعضی موارد به هیچ عنوان با یکدیگر همخوانی ندارد. به تعبیر زبان‌شناسان هر زبانی دو لایه دارد: «ژرف ساخت» و «روساخت». در ژرف ساخت اکثر زبانها به هم‌دیگر نزدیک هستند و اختلافی که وجود دارد برخاسته از روساخت زبان است. به عنوان مثال ارنست همینگوی داستانی دارد به نام Hills like white of elephants که احمد گلشیری آن را با نام «تپه‌هایی به شکل فیله‌های سفید» ترجمه کرده است. در این داستان دختری و مردی کنار یکدیگر نشسته‌اند و صحبت می‌کنند. دختر می‌گوید «این کوهها به فیله‌های سفید می‌مانند» مرد جواب می‌دهد «من هیچوقت چنین کوههایی ندیده‌ام» آن وقت دختر می‌گوید «you would never have» حالا اگر ما بخواهیم

این جمله را عیناً به فارسی برگردانیم، چیز عجیب و غریبی می‌شود، درحالی که منظور نویسنده این نبوده است. روساخت زبان همین است که می‌بینیم، اما ژرف ساختش چه بوده؟ ژرف ساخت جمله این بوده که:

If you had even looked you would have never seen it

یعنی «حتی اگر نگاه می‌کردی چیزی نمی‌دید». چون مرد خیلی عقلانی عمل می‌کند، از نوع دیدی که دختر به طبیعت دارد دور شده است.

در زبان فارسی هم وضع همین‌طور است: ما خیلی از کلمات را به حسب قرینه از جمله حذف می‌کنیم. در حین ترجمه باید به این نکته توجه داشت. اکثر کارشناسان ترجمه دنیا معتقدند که در ترجمه یک اثر ادبی در وهله اول باید معنا را منتقل بکنیم و در وهله بعد به انتقال سبک بپردازیم. یعنی چیزی که مهمتر است آن است که بدانیم نویسنده چه می‌خواهد بگوید، اول آن را منتقل کنیم بعد به سراغ سبک برویم. حالا ببینیم منظور از سبک چیست؟ یکی از عناصر سبک دیکشن (diction) جمله است. دیکشن یعنی کلماتی که نویسنده به کار برده لحن داستانش را با آن مشخص کرده است. به عنوان مثال ما در گفتار معمولی خودمان متناسب با هر حسی که داریم اعم از خشونت، عطوفت، اضطراب، و... لحن ویژه‌ای به صدایمان می‌دهیم و با آن منظورمان را بیان می‌کنیم. نویسنده این لحن را با آهنگ کلماتی که به کار می‌برد انجام می‌دهد. این نکته در ترجمه حتماً باید رعایت شود. در همان داستان همینگوی که مثال زدیم برای نشان دادن دور شدن مرد از احساس و گرایش شدید او به عقل که اکثر مردم امریکا دچار آن شده‌اند، همینگوی

در آخر داستان صحنه‌ای را توصیف می‌کند که مرد به راه‌آهن می‌رود. در آنجا عده زیادی از مردم جمع شده منتظرند. همینگوی توصیف می‌کند که:

They were waiting reasonably for the Train

یعنی «آنها معقولانه منتظر آمدن قطار بودند.» نمی‌گوید «مشتاقانه منتظر آمدن قطار بودند.»

در گفتار روزمره ما هیچوقت نمی‌گوییم که مثلاً معقولانه منتظر شما بودم. پس این مربوط می‌شود به همان دیکشنی که نویسنده به کار برده است. مسئله دیگری هم که به سبک و وفاداری به آن مربوط می‌شود این است که نویسنده اگر تشبیه به کار برده من مترجم هم حتماً تشبیه به کار ببرم، از استعاره استفاده کرده من هم از استعاره استفاده کنم. مگر جاهایی که امکان‌پذیر نباشد. ● اگر بنا را بر این بگذاریم که مترجم در وهله اول باید تنها در انتقال معنا بکوشد و در وهله دوم به سبک بپردازد، با توجه به اینکه در بیشتر موارد معنا در قالب سبک تبلور پیدا می‌کند دچار مشکل می‌شویم، چرا که در اینجا خواه ناخواه اختیار را به مترجم می‌دهیم که هر معنایی را که خودش از اثر برداشت کرده عیناً منتقل کند. مطمئناً قبول دارید که با رویکردهای مختلفی می‌شود با یک اثر برخورد کرد. به نظر شما خواننده تا چه حد می‌تواند به رویکرد مترجم نسبت به اثر و برداشتی که از آن داشته اعتماد کند؟

○ مسلماً مترجم باید با موضوع اثر کاملاً آشنایی داشته باشد. بیان شریطی که برای مترجم قایل شده‌اند، دیگر از فرط تاکید، تکراری به نظر می‌رسد. مترجم باید به هر دو زبان مبدا و مقصد آشنایی کامل داشته باشد. همین‌طور با موضوع اثری که ترجمه می‌کند؛ مثلاً اگر من رمان یا داستان کوتاه ترجمه می‌کنم باید با فرهنگ قومی



■ در ترجمه يك اثر ادبی در وهله اول باید معنا را منتقل بکنیم و در وهله بعد به انتقال سبک پردازیم.

■ همان طور که برای درك اشعار حافظ باید با آیات قرآن و احادیث و روایات آشنا بود، برای شناخت ادبیات غرب هم باید «عهد عتیق» و «عهد جدید» را شناخت.

■ «به سوی فانوس دریایی» را من سه سال در دانشگاه تدریس کردم. پس از آن هم دو سال تمام رویش کار کردم. اما هنوز مطمئن نیستم که توانسته باشم احساس اصلی آن را منتقل کنم.

که داستان از میان نشان برخاسته آشنایی داشته باشم. یکی از چیزهایی که فرهنگ قومی را می‌سازد مذهب آن قوم است. بنابراین دانستن کتاب مقدس یکی از کارهای اساسی مترجم است. همان طور که برای درك اشعار حافظ باید با آیات قرآن و احادیث و روایات آشنا بود، برای شناخت ادبیات غرب هم باید «عهد عتیق» و «عهد جدید» را شناخت. اگر مترجم با اینها آشنایی نداشته باشد، موفق نخواهد بود. به عنوان نمونه آقای نجف دریابندری اخیراً کتابی ترجمه کرده‌اند به نام «سرگذشت هکلبری فین». این کتاب پیش از این هم ترجمه شده بود، ولی ترجمه آقای دریابندری بهتر از ترجمه‌های پیشین آن است. منتها در بعضی موارد هم اشتباه کرده‌اند و دلیلش هم آن بوده که به اشارات مذهبی توجه زیادی نداشته‌اند. از جمله در همان فصل اول کتاب هکلبری فین ترجمه کرده‌اند که: «خانم واتسن برای تربیت من شها برایم کتاب می‌خواند.» منظور نویسنده از کتاب در اینجا عهد عتیق و خود متن هم به آن اشاره دارد. بعد می‌گوید برایم از Moses and Bulrushes صحبت می‌کرد. چون هکلبری بیسواد است Bulrushes را درست تلفظ نمی‌کند و يك R به آخر آن اضافه می‌کند و همین در ترجمه اثر ایجاد اشکال کرده است. احتمالاً مترجم معنی این عبارت را در هیچ فرهنگی پیدا نکرده در نتیجه به حدس و گمان متوسل شده است. یعنی اینکه گفته bull یعنی گاو و rush یعنی هجوم بردن؛ در نتیجه rusher یعنی کسی که هجوم می‌برد، بنابراین معنای کل عبارت می‌شود تازاننده گاو یا همان گاوچران و بعد ترجمه کرده‌اند «موسی و گاوچرانها»، درحالی که اگر به عهد عتیق مراجعه کنیم در داستان موسی (ع) که در سفر خروج آمده می‌بینیم چیزی به اسم گاوچرانی وجود ندارد. چه در سفر خروج و چه در قرآن موسی (ع) گوسفندهای شعیب (ع) را برای چرا می‌برده است و اصلاً مسئله گاوچرانی وجود نداشته است. اصل قضیه آن است که مادر موسی (ع) او را در بچگی در سیدی از بوریا قرار می‌دهد و آن را روی آب نیل رها می‌کند و منظور از bulrushes همان است؛ یعنی سیدی که از بوریا درست شده است. این یکی از ویژگیهای

سبکی است که مترجم باید رعایت کند.

● وفاداری به سبک غیر از توجه به دیکشن جمله چه جنبه‌های دیگری دارد؟

○ سبک یعنی شیوه کنار هم گذاشتن کلمات و همین است که شاعری را از شاعر دیگر متمایز می‌کند. مثلاً حافظ يك جور کلمات را کنار هم می‌چیند و سعدی يك جور دیگر. پس شیوه بیان کلمات و کنار هم چیدن آنها سبک يك نویسنده را تشکیل می‌دهد. ما در زبان فارسی هنوز بین مکتب و سبک فرق نگذاشته‌ایم. یعنی می‌گوییم سبک خراسانی که در واقع مکتب خراسانی است. ما مکتب امپرسیونیسم، رئالیسم، و سمبولیسم داریم که هر کدام خصیصه خاص خودشان را دارند. ضمن اینکه ارتباط تنگاتنگی هم با سبک دارند. مثلاً در شیوه امپرسیونیستی نویسنده به این مسئله توجه دارد که خواننده‌اش آن طور داستان را ببیند که راوی قضایا و حوادث را در زمان و مکان مشخص می‌بیند. حالا اگر مترجم می‌خواهد این را ترجمه کند باید هدفش همان هدف نویسنده باشد. به عنوان نمونه فاکتر داستانی دارد به نام «انبارسوزی» که حدود سه سال پیش ترجمه شده است، منتها مترجم به امپرسیونیسمی که در داستان وجود داشته توجه نداشته است. ماجرای داستان از این قرار است که مردی را به جرم انبارسوزی در دادگاه يك دهکده محاکمه می‌کنند و چون درده مکانی برای دادگاه وجود ندارد، محاکمه را در يك مغازه خواربار فروشی انجام می‌دهند. پسر این مرد در ته انبار نشسته است. در مغازه قاضی و عدّه زیادی از دشمنان پدر این پسر حضور دارند. پسر از ماجرای که دارد اتفاق می‌افتد می‌ترسد و در عین حال نسبت به دشمنان پدرش احساس تنفر دارد و می‌خواهد به طرفشان هجوم ببرد. در عین حال هم گرسنه است. بوی پنیر در مغازه پیچیده است و قوطیهای کنسرو انواع غذاها روی قفسه‌ها خودنمایی می‌کنند. خلاصه چندین حس متفاوت در وجود پسرک جمع شده است. در اینجا نویسنده می‌گوید که پسر برچسب روی قوطیها را با شکمش می‌خواند. وفاداری به سبک یعنی اینکه این شکل کار حفظ شود. من مترجم هم باید بگویم که پسرک برچسبها را با شکمش می‌خواند.

اگر غیر از این باشد به اثر خیانت کرده‌ام.

● کمی از تجربیات خودتان در کار ترجمه - خصوصاً درباره این مورد اخیر «به سوی فانوس دریایی» - برایمان توضیح دهد.

○ کتاب «به سوی فانوس دریایی» را من سه سال در دانشگاه تدریس کردم. پس از آن هم دو سال تمام رویش کار کردم. اما هنوز مطمئن نیستم که توانسته باشم احساس اصلی آن را منتقل کنم. شاید هنوز ایرادهایی در کار وجود داشته باشد. کتاب «به سوی فانوس دریایی» از سه بخش تشکیل شده است: بخش اول «پنجره» بخش دوم «زمان می‌گذرد»، و بخش سوم «فانوس دریایی». این وضعیت با پرتوافشانی يك فانوس دریایی مطابقت دارد. یعنی يك فانوس دریایی در سه ضربه پرتوافشانی می‌کند که یکی بلند است، بعد فاصله کوتاهی تاریکی، و نهایتاً ضربه آخر یا پرتوافشانی سوم که باز بلند است، اما نسبت به اولی کوتاهتر است. در کتاب هم بخش اول حدود ۱۸۶ صفحه، بخش دوم حدود ۲۰ صفحه، و بخش سوم حدود ۱۰۰ صفحه است. شخصیت خانم رمزی هم در داستان شبیه به فانوس دریایی است، تا وقتی که هست به اطراف پرتوافشانی می‌کند و قهرمانان از طریق او با نادیدنیها ارتباط برقرار می‌کنند. به‌طور کلی يك فضای عرفانی در کل کار وجود دارد، به این معنا که شخصیتها به دنبال یافتن حقیقت هستند و حقیقت از نظر رمان‌نویسان جریان سیال ذهن و به خصوص ویرجینیا وولف چیزی است که اصلاً به زبان نمی‌آید. برای همین هم شیوه جریان سیال ذهن را انتخاب کرده است، چون در ذهن می‌گذرد.

● این مسئله در فلسفه اگزیستانسیالیسم هم هست.

○ بله، در اگزیستانسیالیسم هست در فلسفه برگن هم هست. يك مقدارش هم این است که بعضی چیزها را آدم احساس می‌کند ولی نمی‌تواند به زبان بیاورد، بنابراین رو می‌آورد به شیوه‌ای که بتواند به وسیله آن کمی از حقیقت را بیان کند. مسئله دیگری که در ترجمه این کتاب برای من ایجاد مشکل کرد این بود که حوادث رمان چون در کنار دریا اتفاق می‌افتد - البته اگر بتوانیم بگوییم

که حوادثی در رمان وجود دارد - باتوجه به حرکت موج طرح‌ریزی شده‌اند. یعنی مثلاً اگر موج کوچک باشد يك کلمه است و اگر بلندتر باشد دو کلمه و یا بلندتر سه و چهار کلمه و... همین‌طور که موج به طرف ساحل هجوم می‌آورد و می‌شکند و برمی‌گردد، در جمله‌ها هم کلمات و علامات نگارشی همین وزن را به وجود آورده‌اند. گاهی فکر می‌کردم که اگر ما می‌توانستیم شعرهای مولوی را که حالت رقص و سماع عارفانه دارند، مثلاً بیت:

ای مطرب دل چو دف به دست آمد

این پرده بزن که یار مست آمد

به زبان دیگر ترجمه کنیم، این اثر را هم می‌توانیم به فارسی برگردانیم. ولی خوب، من منتهای سعی خود را کرده‌ام. حتی بارها در آخر شب پنج شش ساعت می‌نشستم، کتاب را می‌خواندم، و سعی می‌کردم که خودم را در قالب يك زن قرار بدهم تا دریابم که احساس زنانه چگونه است. به هر حال برای ترجمه این کتاب عذاب کشیدم. عذابی که در حقیقت با لذت فراوانی همراه بود.

● در انتقال وزن و ترنم کلمات چقدر موفق بوده‌اید؟

○ گاهی توانسته‌ام حالت موزون کلمات را منتقل کنم، اما اکثر جاها واقعاً این کار عملی نبود. وولف در ساختار انگلیسی اثرش توانسته حرکت موج‌وار و وزن آن را با آوردن کلمات در ترکیبهای مختلف انتقال دهد. در جملات کتاب، سه کلمه ماقبل یا سه کلمه مابعد کاملاً هم‌وزن و قافیه هستند، به عنوان مثال در کتاب آمده است:

In the minds of the hopeful the wakeful walking
the beach stirring the Pool.

من هم در بعضی جاها این حالت را منتقل کرده‌ام: مثلاً گفته‌ام «با نزدیک شدن شامگاهان، با نزدیک شدن تابستان، با دراز شدن شامگاهان خیالاتی عجیب در ذهن سحرخیزان، امیدواران، ساحل‌پویان، برکه آشوبان نقش می‌بست.» من صریحاً می‌گویم که این اثر يك چیز منحصر به فرد است و فقط در زبان خودش معنی می‌دهد. اما من هم به هر حال تا آنجا که توانسته‌ام سعی خودم را کرده‌ام و عاشقانه هم سعی کرده‌ام.

● نظر‌تان راجع به داستانهای تخیلی science fiction چیست؟

○ به خاطر ترجمه ۱۹۸۴ این سؤال را می‌کنید؟ ● بله.

○ از این کتاب اصلاً خوشم نمی‌آید.

● بدون علاقه آن را ترجمه کردید؟

○ اصلاً به آن علاقه نداشتم. هیچوقت هم از رمانهایی که مسئله سیاسی را خیلی آشکار مطرح کرده‌اند خوشم نیامده است. کلاً از خط دادن به وسیله رمان خوشم نمی‌آید.

● پس شما ۱۹۸۴ را يك رمان کاملاً سیاسی می‌دانید؟

○ دقیقاً يك رمان سیاسی است و می‌خواهد مسئله کمونیسم را مطرح کند.

دلیل ترجمه‌اش هم این بود که مثل همیشه از ترجمه‌های بد عصبانی شده بودم و گفتم که خودم کتاب را ترجمه کنم، اما نمی‌دانستم که ترجمه خودم از آنها بدتر می‌شود.

● به عنوان آخرین سؤال موقعیت کنونی ترجمه را در ادبیات داستانی کشورمان چگونه می‌بینید؟

○ زیاد خوب نیست.

● چرا؟

○ علتش همانی است که قبلاً عرض کردم. کسانی که در کار ترجمه fiction یا ادبیات داستانی

- البته من ترجیح می‌دهم بگویم آثار تخیلی - هستند با این کار آشنایی چندانی ندارند. به نظر

من در ایران فقط چند نفر خاص هستند که واقعاً در ترجمه آثار داستانی موفق هستند. در میان این

گروه هم در درجه اول ابوالحسن نجفی قرار دارد.

بعد محمد قاضی - به غیر از کارهای اخیرش - البته این را به عنوان شاگرد و فرزندش می‌گویم

که به عنوان نمونه در ترجمه اثر اشتاین‌بک در «نبردی مشکوک» ایشان افت داشته‌اند. اخیراً

منوچهر بدیعی ثابت کرده که مترجم خوبی است.

«اولیس» را ترجمه کرده است و من هم افتخار داشتم که ویراستار آن باشم. روی هم رفته افرادی

دارند روی کار می‌آیند که به هر صورت خوب هستند.

● پس به آینده امیدوار هستید؟

○ بله، صد درصد.

□

